

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

والحمد لله الذي يحلم عني حتى كاني لا اذنب لي.

این آخرین فقره از فقراتی است که امام سجاد

علیه السلام در این دعای ابو حمزه حمد می کند. اگر ما از

اول دعای ابو حمزه نگاه کنیم می بینیم حضرت شروع

می کنند به عرض نیاز خود و موقعیت خود و کیفیت

حالت بندگان و ارتباطشان با پروردگار. ابتدای دعا با

این شروع می شود: الهی لا تؤدبني بعقوبتك خدایا مرا  
به عقوبت خودت ادب مگردان. که اینها عرض شد  
که معنای تأدیب به عقوبت چیست و فرق تأدیب با  
اسماء جلالیه و با اسماء جمالیه چیست.

ولا تمكربني في حيلتك خدایا مرا گرفتار دام و  
حیله خودت مکن. اینها همه عرض شد که منظور از  
مکر (وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ مکر خدا  
بالا تر است، [این است که] خلاصه ما هر چه بخواهیم  
خدا را گول بزنیم، سر خدا را شیره بهالیم، به عبارت  
دیگر بخواهیم خدا را دور بزنیم خدا به ما می خندد.  
امشب راجع به همین صحبت .... خیال می کنم به  
این جا رسیده باشیم.

الآن که نگاه می کنم می بینم ظاهراً «الحمد لله  
الذی یحلم» را ما ترجمه نکردیم. حالا .... خدا حلیم  
است بردبار است هیچی نمی گوید، هیچی نمی گوید،  
هی مجال می دهد هر کاری می خواهیم انجام بدهیم هم  
انجام می دهیم. و جالب هم اینجاست يك وقتی مرد و  
مردانه می گوئیم: خدایا ما گناهکاریم و دلمان هم

می خواهد گناه کنیم. این مردانه است. حالا طرف گناه  
می کند دیگر می گوید حالا خدایا ما این فرض کنید که  
شراب را می خوریم، می گوییم خدایا می دانیم حرام  
است، می خوریم دیگر چه کار کنیم؟ از دستمان ....

آن زمان که مرحوم آقای حداد تشریف آورده  
بودند یک شب ما منزل یکی از بستگان بودیم رفقا  
هر شب یک جا دعوت می کردند. معمولاً روزها در  
منزل بودند، در همان منزل احمدیه منزل مرحوم آقا.  
شبها می رفتیم منزل دوستان و رفقا. شب از همه  
جا آمده بودند: از شیراز آمده بودند، از اصفهان آمده  
بودند، از همدان، از قم. هر شب یک جا می رفتیم.  
خلاصه سور و ساط ما برقرار بود از بستگان مادری،  
منزلشان هم خیابان نارمک و آن طرفها بود. دیگر  
جلسه تا ساعت حدود ۱۲ بود طول



کشید. دوازده تابستان هم بود، روزها بلند بود، طولانی بود. وقتی که از منزل آمدیم بیرون همان شخص وسیله داشت، آمد وسیله‌اش را از داخل آن گاراژ بیرون بیاورد که آقای حداد را سوار کند با آقا و ما و این‌ها را برساند به منزل. یک دفعه نگاه کردیم دیدیم یک مست دارد از آن طرف خیابان آن‌جا هم آن موقع خاکی بود، نارمک آن موقع خاکی بود و هنوز آسفالت نکرده بودند می‌آید و معلوم است همین‌طوری لول، لول است می‌آید و با خودش می‌خواند نمی‌دانم چه می‌خواند، از باباطاهر می‌خواند. چه؟ می‌گفت: میان دشت و صحرا آواره کردی. یک همچین چیزهایی می‌خواند خلاصه، ما را، ویرانه کردی، آواره کردی؟ آمد و تا نگاه کرد به آقای حداد گفت: آی! شروع کرد با این حال قربان شماها من بروم، فدایتان بشوم، چقدر من شما را دوست دارم، کسی مثل شماها نیست، به یاد ما هم باشید، یا علی. گفت ... همین‌طوری می‌گفت، آمد و باز هم همین‌طوری که می‌رفت دادش را هم می‌زد. خب این جور آدم‌ها گناه می‌کنند. می‌گویند

خدایا، با حالشان می گن گناه هم ما داریم می کنیم.  
خدایا بین داریم گناه می کنیم. خب این یک صورت  
قضیه است.

یک صورت قضیه است که می آییم خدا را  
گول می زنیم، می آییم دور می زنیم. خدا نیاورد آن  
روزی را که انسان به این مصیبت مبتلا بشود که گناه  
را می کند شروع هم می کند به توجیه کردن روی  
گناه. این خیلی ...، این قضیه دیگر به غیرت خدا  
بر می خورد. صاف اگر گناه می کنیم بگوییم آقا ما گناه  
می کنیم، این هم همین است دیگر. خودمان هم  
داریم اعتراف می کنیم. چه کار کنیم؟ بنده ایم،  
ضعیفیم.

یکی از رفقا حفظه الله نقل می کرد می گفت:  
مرحوم آقا مطالبی را به ما می گفتند ما گوش  
نمی دادیم، حالا خطا می کردیم، از دستمان در  
می رفت، چه بودیم. یک روز می گفت نشسته بودیم  
مرحوم آقا ما را صدا کردند و خیلی پرخاش کردند،  
شدید، آخر مگر من نمی گویم شما این کار را نکن؟!  
آخر چرا می کنید؟ چرا نمی دانم چه می کنید و فلان؟

گفت: شروع کردند مرحوم آقا با ما [دعوا کردن].  
می گفت: من رو کردم به آقا با آن حالت عصبانیت  
که می گفت نه گفتم: آقا چه کار کنیم ضعیفیم گناه  
می کنیم. می گفت: آقا شروع کردند به خندیدن از آن  
حالت عصبانیت و دعوا و اینها یک دفعه شروع  
کردند به خندیدن و اوضاع هم برگشت؛ یعنی  
خلاصه قضیه رد شد.

خب اگر بیایم اعتراف کنیم که ضعیف  
هستیم زود رد می شوند خیلی نمی ایستند و  
حسابرسی کنند و بگویند: چنان ..... ما می گوئیم:  
نه خیر! خیلی هم کار خوب کردیم! کی گفته؟ اصلاً  
کار ما درست است. بهتر از این هم نمی شود کرد.  
هر کسی هم حرف می زند بلند بشود بیاید تا  
حسابش را بدهیم کف دستش.

خدا می گوید خیلی خب شما می خواهی با  
من مکر کنی و ما را دور بزنی. تو نمی دانی هر چه  
که داری دور می زنی داری خودت را دور می زنی،  
هر قدمی که داری برمی داری داری از خودت دور  
می شوی، هر حرکتی که داری می کنی: آن فکرت،  
آن فکرت که از آن اول ثانیه و اول لحظه شروع کرده  
به بافتن و به توجیه [کردن] از آن اول لحظه داری  
هی دور خودت تار عنکبوت، آن شباک عنکبوت را  
می پیچی. خبر نداری خیال کردی دور خدا  
می پیچی. خدا که عنکبوت نیست که داری دورش  
تار می پیچی بابا جان! خودت عنکبوتی. هی  
می خواهی خدا را ببری و توجیه کنی و شروع کنی و  
نه این جور نه آن جور، به آن کیفیت. چرا؟ چرا؟ به  
خاطر این که نمی خواهی به حق بررسی، به خاطر  
این که نمی خواهی حق را قبول کنی، به خاطر این که  
قبول کردن حق برایت دشوار است. بابا جان من، به  
جای این که این قدر زحمت بکشی یک کلام حق را  
قبول کن. این همه به خودت فشار می آوری، چند  
اتم سفر به خودت فشار می آوری، این ها را شما باید



بگویند آقای چیز، در آن حدی که دیگر برای آلیاژ قابل تحمل نیست.

وقتی که می‌خواهند یک چیزی را امتحان کنند می‌برند در تحت فشار قرار می‌دهند: بعضی از دستگاه‌ها را، بعضی از موتورها را و ماشین‌ها را درست است آقا یا نه؟ اگر هر وقت اشتباه کردیم بفرمایید درست است یا نه تا ببینند روزنه‌ای دارد؟ شکافی دارد؟ محل اتصال و جوش این‌ها اشکال دارد یا ندارد؟ فشار را هم زیاد می‌کنند، زیاد می‌کنند، زیاد می‌کنند نه در آن حدی که دیگر بترکد نه تا حدی که خلاصه بتواند با موقعیت خارجی خود را وقف بدهد. خُب حالا ما این مقدار هم داریم به خودمان فشار وارد می‌کنیم. هم می‌رویم توجیه می‌کنیم. شب تا صبح می‌نشینیم فکر می‌کنیم راه پیدا کنیم خب آقا جان چرا این‌طور؟ چرا خودت را اذیت می‌کنی؟ چرا خودت را این قدر می‌پیچانی؟ چرا آخر؟ یک کلام بیا بگو آقا این است قضیه. درست است حق این است. راحت شو.

در بعضی از موارد بزرگان پیشنهاد می‌کردند

اگر انسان در یک قضیه‌ای گیر کرده و گیر می‌کند. یک مسأله‌ای او را در مشقت قرار می‌دهد، می‌داند که این اصلح است، می‌داند که این راجح است، می‌داند که این به صلاح است اما نفس نمی‌تواند قبول کند، علم به صلاح و علم به رجحان دارد اما نفس نمی‌تواند بپذیرد. این‌ها پیشنهاد می‌کنند که یک دفعه انسان خودش را بیندازد در آن قضیه، بیندازد دفعهٔ ما واقع بشود در آن قضیه. در آن مسأله.

فرض کنید من باب مثال: خب افراد در انفاق و در ایثار مراتب مختلفی دارند. بعضی‌ها خب نفسشان راحت از یک قضیه می‌گذرد بعضی‌ها نه نمی‌گذرد. می‌خواهد انفاق کند، به یک فقیر می‌خواهد پول بدهد. می‌داند که فقیر است‌ها و در فقر حرفی ندارد. می‌گوید ۵۰ تومان بدهم؟ ۲۰ تومان بدهم؟ حالا واقعاً لازم دارد یا لازم ندارد؟ بالأخره من هم لازم دارم، ما هم احتیاج داریم. از آن طرف نفسش، نفس لوامه، می‌گوید این فقیر، الآن باید به این کمک کنی. این الآن نیاز دارد. بعد می‌گوید: خب اگر من الآن کمک بکنم از کجا معلوم است که بعد جایش بیاید؟ بعد بتوانم فرض کنید که فلان چیزی را که می‌خواهم برای منزل بخرم: فلان کاسه. فلان بشقاب فلان چیز بعد بتوانم بگیرم؟ هی همین‌طوری در حال تردید و در حال رفتن است. می‌گویند یک دفعه دست کند یک پانصد تومانی بدهد. حالا صد تومان بود مثلاً بین صد تومان و دویست تومان [تردید داشت] یک دفعه یک پا جهش [کن] بگذار آن بالا.

این تمام این ابوات را همه را می‌شوید  
می‌گذارد کنار. یک دفعه انسان خودش را در یک  
قضیه قرار می‌دهد که اصلاً دیگر نفس نتواند نتق  
بکشد، اصلاً نتواند حرف بزند. می‌گوید: آهان تو سر  
صد تومان و پنجاه تومان دعوا می‌کردی همچین  
آدمت کردم چهارصد تومان هم اضافه برداشتم دادم  
به فقیر، نوش جان. دیگر این دفعه نیایی بگویی آی  
کاسه بشقاب نداریم، آی پرده‌مان آن‌جا چه شده  
می‌خواهیم برویم پرده کذا بخریم، فلان و نمی‌دانم  
...

این راه را می‌گویند میانبر؛ میانبر یعنی به جای  
این که انسان بیاید کم کم کم کم نفس را عادت بدهد،  
عادت بدهد عادت بدهد از کم شروع کند به زیاد  
شدن و مراتب سخت بر او کم کم سهل بشود، صعب  
بر او آسان بشود. این می‌آید یک مرتبه یک قدمی  
برمی‌دارد که اصلاً دیگر راه را یک دفعه طی می‌کند  
می‌رود آن بالا. یک دفعه آن مسیر ... می‌آید آن بالا.  
این درست شد؟

چرا باید این‌طور باشد؟ چرا انسان هی بیاید

هی توجیه کند، هی این طرف کند، هی بالا کند، هی پایین کند؟ چرا؟ حق حق است دیگر. توجیه ندارد.

در این سفری که ما مشرف شدیم پریروز خدمت علی ابن موسی الرضا، عتبه بوسی علی ابن موسی الرضا علیه السلام خدا توفیق داد مسأله با بعضی ها ملاقات کردیم از بستگان و این ها و صحبت اجرای حق پیش آمد که انسان باید حق را عمل کند. مسأله مسأله حق است. و با وجود اینکه مثلاً افرادی که مخاطبین من بودند نزدیک ترین افراد به من بودند از نظر نسب ولی من صریحاً گفتم شما نسبت به آنچه که انجام شده است مسئول هستید. خیلی صریح [گفتم] و به این دلیل و به این دلیل بعد سؤال کردم این را که خدمتتان می گویم به خاطر این که انجام شده دارم می گویم آیا شما این مطلب را قبول دارید؟ فلان قضیه را؟ گفتند: نه! گفتم پس اعتراف کردید. گفتم فلان قضیه را هم قبول دارید؟

گفتند: نه! قبول نداریم. گفتم پس چطور  
وقتی شما این را قبول ندارید و این را هم قبول  
ندارید دارید تأیید می‌کنید؟ چرا؟ جواب بدهید. نه  
ما نمی‌خواهیم اختلاف بیفتد چی نمی‌خواهید  
اختلاف بیفتد. خواجه حافظ هم در شیراز فهمید.  
خواجه حافظ که در ایران است. آن طرف دنیا  
فهمیدند. این را جداً عرض می‌کنم. آن طرف دنیا  
فهمیدند نه این که ... در ممالک اروپایی و امریکایی  
و این‌ها فهمیدند قضایا را، خواجه حافظ که بابا پیش  
خودمان است چند فرسخ بیشتر با ما فاصله ندارد.

بعد یکی گفت که ما لحاظ مراتب رحمت و  
فلان و از این حرف‌ها [را می‌کنیم] گفتم: آقا جان!  
امیرالمؤمنین علیه‌السلام همین برادر خودش را آهن  
داغ بر دستش گذاشت، عقیل. در روز قیامت در  
موقف میزان از حق و تقوی از شما می‌پرسند نه از  
این که بر برادرت و خواهرت و پدرت و دایی‌ات و  
عمه‌ات و عمویت و این‌ها چه گذشته و چه کردی.  
به آن‌ها کاری ندارند. نسبت به حق باید تو در روز  
قیامت جواب بدهی. که آیا حق را دیدی و ساکت

شده و تأیید کردی یا این که نه در مقابل حق موضع مناسب گرفتی و خیلی صریح مسأله را بیان کردی؟ به بقیه ما چه کار داریم. اگر ما حق را به خاطر خویشاوندی کنار بگذاریم روزی خواهد رسید همین خویشاوند ما را کنار خواهد گذاشت، همین خویشاوند ما را کنار خواهد گذاشت. آن وقت دو خسران داریم: خسران اول این که خویشاوند را از دست دادیم. خسران دوم این که تا به حال زیر حق گذاشتیم. این را چه کار کنیم؟ دومی را چه کار کنیم؟ این مسأله است.

ما نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم آقا جان! خدا را هم نمی‌توانیم گول بزنیم! خدا را هم نمی‌توانیم گول بزنیم! خدا را بخوایم گول بزنیم خدا بلد است خدا هیچی نمی‌گوید. این فقره شریفه دعای حضرت سجاد علیه‌السلام که در امشب قرار داشتیم و قرار داریم .... حالا ما استارت را زدیم. ولی سرم هم درد می‌کند. دعای حضرت سجاد می‌فرماید: والحمد لله الذی یحلم عنی. «حمد خدایی را که بردبار است. نسبت به کاری که انجام

می‌دهم صبور است بردبار است» فرق بین غفران و بین حلم را، فرق بین غافر و بین حلیم را ان‌شاءالله فردا شب عرض می‌کنیم. که بین غافر و با حلیم چه فرقی است و در کجا خدا غافر است و در چه مواردی حلیم است. خدا هیچی نمی‌گوید. می‌گوید خیلی خب بیا دور بزن ما را. بیا توجیه کن. بیا تأویل کن. بیا این کارها را بکن. اما الا ای حال یک روزی می‌آید به سرت.

یک قضیه را شنیدم جالب حالا خصوصیاتش را نمی‌گویم. در مشهد بود یک قضیه‌ای شنیدم خیلی خنده‌ام گرفت، خیلی خیلی. از همان قضایایی که بعضی روی آن خیلی حساسیت دارند خلاصه حالا دیگر لابد فهمیدید اتفاق افتاد و خیلی سر و صدا شد خیلی فلان. من گفتم چیزی نشده آقا تاسی



به مولا شده. مسأله‌ای اتفاق نیفتاده. چه شد؟  
شش سال؟ اشکال ندارد. خیلی عجیب است‌ها.  
شش سال عیب ندارد. شش سال مگر خلاف شرع  
است؟ شش سال؟ اصلاً این حرف‌ها نیست، بی‌خود  
است درمی‌آورند. هان چه شد؟ مسأله‌ای اتفاق  
نیفتاد. خب از حالا به بعد این جور دیگرش هم  
بینید؛ چه اشکال دارد؟! آن کسی که می‌بینید و  
می‌رود و تأیید می‌کند حالا که بر سرش می‌آید حالا  
هم بایستد چرا جزع و فزع می‌کنی؟ چرا داد و بی‌داد  
می‌کنی؟ چرا دست به دامن ما می‌شوید؟ چرا؟  
بندگان خدا من می‌خواستم شما به این روز نیفتید.  
آن وقتی که من می‌گفتم بیایید نگذارید کار چیز بشود  
فکر شماها را می‌کردم. هیمن شماهایی که به ما ابراز  
محبت دارید. فکر خود شما را می‌کردم. والا به ما  
چه می‌رسد؟! خُب بیا حالا بنشین پای آن. درست  
است؟ این می‌شود گول زدن. خدا صبر می‌کند. صبر  
می‌کند صبر می‌کند، صبر می‌کند، صبر می‌کند خب  
بالآخره ... تا به حال توجیه می‌کردی؟ هان؟ تا به  
حال می‌گفتی که اشکال ندارد؟ بسیار خب ما که

نمی‌گوییم اشکال دارد. اگر اشکال ندارد. برای هیچ  
کسی اشکال ندارد. نه این که برای یک طایفه خاصی  
اشکال نداشته باشد اما برای ما حرام باشد. نه آقا!  
برای ما هم حلال است. کسی حرام نکرده است حالا  
... برای هیچ کس اشکال ندارد. این می‌شود و  
مکروا. آقا مسأله این‌طور است. نه خیر آقا! دروغ  
می‌گویند، کذب می‌گویند.

چقدر خوب است انسان هر روز خودش را  
محک بزند. ببیند صادق است یا نه، صادق. چقدر  
خوب است انسان نگذارد یک سال بگذرد، دو سال  
بگذرد بعد محک بزند شاید یک خورده دیر شده  
باشد؛ نفس یک خورده بسته بشود آن موقع در محک  
زدن هم برای انسان همان موقع مشکل پیدا می‌شود.  
چون نفس در خود محک زدن هم می‌آید سر انسان  
کلاه می‌گذارد. همین نفس‌ها حالا که آدم می‌خواهد  
او را به حساب بیاورد و در میزان اعمال و محاسبه او  
را مدّ نظر قرار بدهد آن‌جا هم می‌آید دخالت می‌کند.  
در آن‌جا هم نمی‌گذارد که درست بیاید. قرائن  
می‌آورد، شواهد می‌آورد نه! حق با تو است بیخود

می گویند، آن‌ها بی خود می گویند.

ولی اگر انسان هر روز آمد این محک را می زد، هی هر روز هی هر روز. هر روز، هر روز، هر روز این نفس بر یک وزان صحیح همین طور حرکت می کند، بر حسب طاعت، بر حسب قدرت، بر حسب استطاعت دیگر هر کس بر اندازه وسع خودش، هر کس به اندازه چیز خودش. اما نه! هی می آییم می نشینیم گول می زنیم. آقا مسأله این است نه خیر آقا! درمی آورند این حرف‌ها چیست؟ کجا؟ وقتی که ثابت بشود آقا چه اشکالی دارد؟! مگر خلاف شرع کردند؟! مگر مثلاً فرض کنید که فلان کس که فلان چیز شده مگر حالا خلاف است؟ نه! حتی شنیده شده خیلی‌ها می گویند: بله! هر کسی هر چه انجام

بدهد نوش جانش حتی بسیار خب نوش  
جان. ما حرفی نداریم. چه عیب دارد نوش جان  
باشد. مگر اشکال دارد؟ مسأله‌ای نیست، ولی  
صحبت در این است که آقا جان تو که خودت این  
کار را داری می‌کنی برای خودت هم حساب باز کن  
که اگر یک روز خودت مبتلا به این مسأله شدی  
دیگر چه کار کنی؟ دیگر دست به دامن این و آن  
نشوی‌ها. دست به دامن این مطالب نشوی.

این چیست؟ این خدا را گول زدن است. هی  
گول می‌زنید. هی گول می‌زنید می‌شود سفت، قضیه  
می‌شود محکم. آهان! یک دفعه می‌بینی یک خلاصه  
إبره به قول شماها به این آقا وارد شد، یک سیخی به  
او فرو شد. عیب ندارد. عجب! نه نمی‌شود، این  
جور نمی‌شود، این خلاف است چه شد؟ تا به حال  
که مسأله‌ای نبود، تا به حال که مطلبی نبود. این **وَ**  
**مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ** است.

خدا می‌آید نگه می‌دارد، نگه می‌دارد نگه  
می‌دارد. ولی این نگه داشتن خدا تو را سر کار  
گذاشته است بیچاره. اگر دردت می‌آمد که اول فلاح

و رستگاری تو بود. اگر دردت می آمد که اول نجاتت بود. چون آدم که با درد زندگی نمی کند. بله؟ این دندان .... می گویند یکی از مسائل دندان .... آقا ببخشیدها ما دیگر در کار شما دخالت می کنیم اگر اشتباه کردیم بفرمایید آقا، بفرمایید درست است. می گویند هر عضوی از اعضای بدن که یک ألمی برایش بیاید، یک مرضی برایش بیاید فوراً نشان می دهد خودش را. دست اگر درد بگیرد، رماتیس بشود فوراً نشان می دهد انسان سراغ طبیب می رود، سراغ علاج می رود، مداوا. سر درد بگیرد فوراً می رود سراغ ... علت سر درد را پیدا بکند: از سرماخوردگی است؟ از سایر موارد است؟ دیگران است؟ امتلاء معده است؟ چون می دانید که یکی از سردردها از امتلاء معده است. وقتی که معده پر باشد سر درد می آید. که معده فشار می آورد به دیافراگم و دیافراگم موجب می شود سر درد بیاورد برای انسان. سر دردهایی که ناشی از ناراحتی های روده است، سردردهای که ناشی از فشار خون است، درست است آقای دکتر یا نه دیگر؟. که بله بسیار خوب، تأیید

می‌کنند. این سر دردها دیگر. درست شد، درد می‌گیرد. اما دندان این جور نیست. دندان تا یک مرضی در آن بیاید به جای این که درد بگیرد مثل یک آدمی می‌ماند که هی عقب نشینی می‌کند. به یک آدمی که حمله می‌کنند هی بیاید عقب نشینی کند، هی بیشتر پوسیدگی پیدا می‌کند هی عقب نشینی می‌کند. وقتی درد می‌گیرد که به این عصب بیچاره رسیده. درست است؟ درست گفتم دیگر تا این جا را؟ خب، خیلی خب. درست شد. خب الان دیگر به عصب رسیده، الآن دیگر معالجه عصب می‌خواهد. اما این مسأله هم همین است. هی سر خدا را می‌آییم کلاه می‌گذاریم هی خدا می‌گوید: خیلی خب باشد یک قدم می‌رویم جلوتر آن خدا یک قدمی می‌رود عقب. البته ما می‌گوییم می‌رود عقب‌ها. سر جایش



ایستاده. چون وقتی ما می‌رویم به او حمله می‌کنیم با توجیه و با تأویل این مسأله را گذرانندیم، این مسأله به خیر شد.

چقدر آقا ما در این مدت چیزها دیدیم. چقدر کلک‌ها دیدیم. چقدر... واقعاً وقتی که من احساس می‌کردم اصلاً ناخداآگاه خنده‌ام می‌گرفت. گفتم بندگان خدا کجا هستند؟ چقدر غفلت! این کار را بکنیم برنده بشویم. این کار را بکنیم رو دست بیاییم. این کار را بکنیم بالا قرار بگیریم. همچنین. آخر راه خدا که بالا و رو دست ندارد. راه خدا همین است آقا بگیر و برو جلو. رو دست بایستیم، بالا قرار بگیریم. با فلان مقام مملکتی برویم ملاقات کنیم، بدگویی کنیم که نزدیک بشویم.؟؟؟ با فلان کس برویم این کار را بکنیم. با فلان کس این کار را بکنیم. پیش این آقا برویم شروع کنیم بدگویی کردن. چه شد؟ چه شد؟ بابا به جای این کارها بیا به حق اعتراف کن، خودت را راحت کن. چرا اینقدر این طرف آن طرف می‌روی؟ چرا اینقدر خودت را اذیت می‌کنی؟ چرا نمی‌خواهی به حق اعتراف کنی؟ بیا به



حق اعتراف کن. راحت شو، از خستگی در بیا. از تعب بیرون بیا. آخر یک بله گفتن که اینقدر زحمت ندارد. خیلی عجیب است‌ها. این انسان چه می‌شود که این زحمات را به خود می‌خورد. زحمات را به خود ... اما نمی‌آید فرض بکنید که یک کار راحت انجام دهد، خودش را راحت کند، خودش را ...

در این مسائل خیلی موارد هست که هر شخصی مطابق با خودش، هر شخصی مطابق با وضعیت خودش می‌تواند خودش را محک بزند، می‌تواند خودش را راحت کند.

آقای حداد نشسته بود سر جایش و به هیچ کس هم کاری نداشت به هیچ کس کاری نداشت. آن‌هایی که مخالف آقای حداد بودند چه کار می‌کردند؟ حق را می‌دیدند ولی می‌گفتند که نباید بگذاریم افراد جذب بشوند. من آن زمان یادم است. آقا! جلسه تشکیل می‌دادند، جمع می‌کردند، شروع می‌کردند تهمت زدن، شروع می‌کردند .... البته نه تهمت‌های مثل الان نه! خدا خیرشان بدهد. الان که واقعاً روی همه قبلی‌ها سفید شد. شروع می‌کردند

پشت سر آقای حداد بدگویی کردند: آقای حداد رفته در قبر شیخ عبد القادر فرض کنید که در بغداد. آقای حداد مجالس ولایت ندارد، اهل ولا نیست. در مجالس آقای حداد دعاهای چیز خوانده نمی شود، دعاهای زیارت عاشورا و اینها ...

خودم در منزل آقای حداد روز تاسوعا و روز عاشورا بودم، خودم بودم در منزل ایشان که زیارت عاشورا را می خواندند بنده خودم به شخصه حضور داشتم. مرحوم آقا می فرمودند: می گویند آقای حداد اهل ولا نیست، ایشان می فرمودند و ما هم می شنیدیم. اصلاً ذکر آقای حداد موقعی که بلند می شوند. نیست بعضی ها که می خواهند بلند شوند می گویند یا علی نمی گویند؟ یا فرض کنید که می گویند یا الله،

یا بحول الله و قوته، یا لاحول و لا قوه، ذکر  
آقای حداد در هنگام بلند شدن یا صاحب الزمان بود.  
آن وقت می گفتند این اهل ولاء نیست یعنی اصلاً هر  
وقت ایشان می خواست بلند شود می گفت: یا  
صاحب الزمان، این آدم ...

خب که چی؟ مجلس تشکیل می دادند، در  
همدان، در اصفهان، در تهران، در قم، بیاید فلانی  
رفته با آقای آقا سید محمد حسین در مسجد قائم،  
مسجد قائم، دارد می رود پشت سر آقای آقا سید  
محمد حسین نماز می خواند، آقا پشت سر ایشان  
می روید این به آقای حداد وصل است‌ها، این‌ها اهل  
ولاء نیستند‌ها، اهل مصیبت نیستند‌ها. این‌ها خطر  
... آن طرف هم بیچاره کم کم کم کم شک و شبهه آقا  
دیگر مسجد نمی آمدند. ما می دیدیم بعضی‌ها  
می آیند مسجد، بعد یکدفعه می دیدیم دیگر نیامدند.  
دو نفر بودند یکی از آن‌ها فوت کرد و یکی  
هم هنوز هست و در تهران است، این دوتا در سدّ  
مسیر الهی واقعا قدم‌های جدّی برداشتند، خدا  
ان شاء الله عوضشان بدهد. خیلی ... که مرحوم آقا

فرمودند خودم شنیدم: من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در آتش پرتاب خواهم کرد، خودم شنیدم از آقا. یک سیدی بود، گفتند خودم، با دست خودم عوض و بدل نمی‌کنم. عین عبارت است امانت را رعایت می‌کنم این مرد را در آتش جهنم پرتاب می‌کنم. خُب لابد الآن خیلی دیگر مثل این که اوضاع گرم است و بسیار... مثل این که دور و ورش گرم و فعلاً بخاری‌ها خیلی از هر طرف، سرخ آبی، نمی‌دانم گازی، هیزمی عرض می‌شود که **بَلَه فَانْفُورَا**

**النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ**

این آقا کافر است. مردک تو حق را می‌بینی و

کفر می‌ورزی؟ جلسه تشکیل می‌دهی؟ چرا؟ و برای

چه؟ ریشت که سفید شده بنده خدا. ریشت سفید

شده چند روز دیگر زنده‌ای؟ هان؟ چه گیرت می‌آید

از این که این افراد...؟ بیا من هرچه گیرت می‌آید به

تو می‌دهم چه گیرت می‌آید؟ این که یک نفر از پیش

آقای حداد بیاید. آیا آقای حداد شرب خمر ترویج

می‌کرد، العیاذ بالله، آقای حداد العیاذ بالله ترویج

قمار و معاصی می‌کرد؟ چه می‌کرد؟ می‌گفت بیاید

به طرف خدا. بیاید آثارش را هم ببینید. نمی‌گفت

بیاید بعد می بینید، آن طرف بینید همین الآن بینید  
حی و حاضر. بیاید آثارش را هم بینید.

آن وقت هی بنشین روضه بخوان: یزید امام  
حسن را کشت. خب تو یک یزید هستی، روضه  
برای که می خواهی بخوانی؟ هی بنشین در سرت  
بزن: شمر آمد سر امام حسین را برید. تو الآن داری  
هر روز سر امام حسین را می بری. امام حسین یعنی  
ولایت، امام حسین یعنی هدایت. تو جلوی هدایت  
هر یک را بگیری یک سیدالشهداء را به قتل رساندی،  
تو جلوی راهنمایی و هدایت و راه ...

دلیل هست دیگر آقا دلیل است. خُب کسی  
که فرار نکرده دلیل روشن است. مطلب روشن  
است. بیااید صحبت کنید، کسی فرار نکرده. چطور  
وقتی آقای آقا سید محمد حسین وارد مجلس  
می شود همه شما ساکت می شوید. خُب حرف بزنید  
دیگر. وقتی آقا سید محمد حسین می رود بیرون این  
درویش است، این دنبال آقای حداد رفته، این دینش  
را از دست داده. آقا سید محمد حسین بیچاره هم  
دیگر گرفتار شده. می گفتند. ها آقا سید محمد  
حسین بیچاره هم دیگر گرفتار شده، آقا سید محمد  
حسین بیچاره. خیال کردند، این بچه ۵ ساله است  
واقعاً!

امروز یکی با من صحبت می کرد گفتم که: ای  
شخص فلانی شما خیال کردید با یک بچه پنج ساله  
دارید حرف می زنید. این چه طرز حرف زدن  
است؟! گفتم سن شما چقدر است؟ این حرف‌هایی  
که شما می زنید مال بچه‌های شش، هفت ساله است.  
گفتم چند سال دارید. هان خیال کردند آقا سید  
محمد حسین یک بچه است.

یک روز من ... این‌ها را که من خدمتتان  
عرض می‌کنم به خاطر این است که همان چیزهایی  
را که ما یاد گرفتیم دارم به شما می‌گویم. همان  
چیزهایی که از مرحوم آقا یاد گرفتیم. همین‌ها ... و  
خیال نکنید که این‌ها چیز است. این‌ها بعضی اوقات  
کارهایی هم می‌کردند. گاهی اوقات شاید مثلاً پا  
دردی بود. نمی‌دانم خوب می‌شد و فلان. از این  
کارها هم می‌کردند. تصور نشود که نه ... یعنی همه  
جور افراد بودند در این چیز. چند سال پیش بود در  
یک مجلسی بودیم یک شخصی در آن مجلس آمد ما  
را نصیحت کند. جلوی اقربا و خویشاوندان مان بود.  
مجلس، مجلس خویشاوندی بود. هی چیز کرد ما  
هیچی نگفتیم. هی گفت ما هیچی نگفتیم. گفتیم.  
بگذار بگویند بسیار خب ما نصیحت را گوش  
می‌دهیم. تا رسید به یک جایی که دیدم نه دیگر  
این‌جا نمی‌شود چیزی نگفت. آخر هر چیزی یک  
حدی دارد دیگر، آن بنده خدا گفت: فلان کس یک  
مخدره‌ای خواب دیده و بواسطه آن خوابش آمده  
بهشت را انتخاب کرده، شما هم بیا بهشت را انتخاب

کن. بعد ما هم هیچی نگفتیم باز یک خنده‌ای،  
لبخندی زدیم و بعد یک حرفی به ما زده شد در آن جا  
و این‌ها دیگر گفتم خب حالا که این طور است پس  
بگذارید بگویم. گفتم اگر قرار باشد من چهل و دو  
ساله بخوام بیست و پنج سال درس و بحث فلسفه  
و عرفان و فقه و حدیث و تجربه چهل ساله پیش  
پدرم را در ازای خواب یک ننه قمر بردارم بخوام  
بفروشم بهتر است این ریش‌ها را بتراشم سرخاب  
بمالم به جایش.





هیچی مسأله تمام شد مسأله دیگر. با خواب بنده بیایم بعد از چهل و دو سال خواب دیده فلان کس مسیر زندگی ام را عوض کنم، با یک خواب یک نفر، فلانی خواب دیده بهشتی شده، شما هم بیا بهشتی بشو. اگر خواب است بیا منم خواب تعریف می کنم، منم خواب دیدم بهشتی شدم. تو بیا، ما بهشتی شدیم تو بیا این ها چیست؟

(وَ إِنْ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) خانه‌ای که دیواره آن خانه از شباک عنكبوت است این خانه سست است با یک باد، با یک فوت این خانه از بین می رود. این خانه متلاشی می شود. خب شما چه گیرت می آید؟ شما که می آید این مجالس را تشکیل می دهید، این زحمات، بعد هم سفره می اندازید نمی دانم پلو و خورشت و کذا و الحمد لله این ها را من می شنیدم ها یعنی من در جریان بودم امشب الحمد لله خیلی خوب بود، مطالب خوبی زده شد بله مطالب روشنگر و منوری زده شده الحمد لله خیلی خوب بود و توانستیم یکی دو نفر را انقاذ کنیم. انقاذ، انقاذ من الضلاله، نجات بدهیم، از دام آقای حداد و آقای آقا

سید محمد حسین نجات بدهیم. این دو نفر را نجات بدهیم.

آن پلو نفریتان می کند. لعنتان، هم می کند که  
خب این جا، خب دو شب دیگر کجا؟ دو شب دیگر  
منزل حاجی فلان بریم پلو، خورشید دوغ، ماست،  
حلوا بیندازیم، سه شب بعدش کجا؟ شب چهارشنبه  
منزل آقای فلان، شب جمعه فلان، شب شنبه ... همه  
این ها بوده این ها را از خودم نمی گویم. چهارشنبه  
جلسه داشتند، جمعه داشتند، شب شنبه داشتند. این  
سه شب را که می دانم هر شب یک جا. بنشینیم بر  
علیه آقای حداد صحبت کنیم. دور و بر آقای حداد  
را خلوت کنیم. بدبخت! او از خدایش است دور و  
برش خلوت شود. بیچاره او رفته ... گفت، مگر  
نگفت خودش!؟:

«آنکه در خانه اش صنم دارد گریاید برون چه

غم دارد»

من آقای حداد را دیدم، من به احوال و اوضاع  
ایشان اطلاع دارم، او اصلاً نمی خواست با کسی  
حرف بزند. از نجف، علماء می آمدند پیش ایشان تا

آخر همین طور سرش پایین بود که اصلاً حرف نزنند. دیگر او هم می‌دید که آمده این‌جا البته او هم نمی‌فهمید خیال می‌کرد که باید حتماً حرف بزند تا استفاده کند. نمی‌دانست بنده خدا اگر همین طور تو ساکت باشی یک ساعت و بروی بیشتر استفاده کنی. می‌گفت یک چیزی بگویم استفاده کنیم. یک چیزی مطرح می‌کرد و آقای حداد سرش را بلند می‌کرد. یک جوابی می‌دادند و فلان. بنده خدا مگر او تشنه این است که بلند شود بیاید.... آقای حداد به آقا سید عبد الکریم کشمیری گفتند: آقا منزل من نیا. آقا سید عبد الکریم از بزرگان و بسیار مرد عابد، مرد زاهد، مرد سالک، مرد بزرگواری بود. همین پارسال بود کی بود ایشان در همین قم از دنیا رفت؟ شاگرد مرحوم قاضی هم بود ایشان و بسیار مرد نازنینی بود. ولی اصلاً ایشان این‌قدر در یک افقی بودند که به ایشان می‌گوید آقا کمتر به منزل ما بیا.



آن وقت این شما می‌آیید از دور این مرد می‌خواهید افراد را ببرید کنار. خب ببرید. بردارید ببرید. بیایید اصلاً خودمان می‌فرستیم برایتان. منتها او دیگر این کار را انجام نمی‌دهد خودش بردارد. یکی دیگر می‌گوید بابا! ... بردارد ببرید بابا.

ببیند مقام عزت و مناعت و رفعت چقدر در این جا قوی و شدید است که وقتی آن شخص به آقای حداد می‌گوید آقا این آقا سید محمد حسین با حاج هادی ابهری خیلی ارتباط دارد ... خدا بیامرزدهش مرحوم حاج هادی ابهری را خدا رحمتش کند دیده بودید آقای ...؟ ندیده بودید؟ خیلی مرد بزرگی بود. و خیلی آقا ... همین صراحت و صداقتش نجاتش داد. حاج هادی ابهری اهل بکاء بود. و خیلی با توحید و این‌ها خلاصه میانه خوبی نداشت. خدا بیامرزدهش. یک روز نیمه شعبان بود، روز نیمه شعبان، من یک عمامه سبزی به سرم بسته بودم. شانزده سال و نیمم بود، تقریباً شانزده سال و نیم دقیقاً نمی‌دانم حدودش. همان سالی که به اتفاق مرحوم آقا و اخوی بزرگ رفتیم برای مکه مشرف

شدیم. نشسته بودیم پیش ایشان روز نیمه شعبان بود. یک دفعه یک صدای هووو، یک چیزی کرد، یک صدایی همچین ... خندید و چپق می کشید چپق، دیدیم دارد می خندد. گفتیم حاجی چیه؟ چرا می خندی؟ گفت ایلدی، الآن دیدم که شما امسال با این برادرت با حاج آقا دارید دور کعبه می گردید، دارید دور کعبه می گردید. حالا ما شانزده سال اصلاً آن زمان، اصلاً مسائلی نبود، این حرفها نبود. از آن طرف هم می دیدیم بیخود نمی گوید حالا خلاصه همچین بی حساب هم نیست.

علی ای حال دیگر همان شد، همان سال دیگر ما رفتیم و خدا بیامرز بعد از این که از حج ما برگشتیم یکی دو ماه بعدش هم به رحمت خدا رفت. خیلی مریض بود دیگر، سرطان داشت. سرطان ریه داشت. با مرحوم آقا صیغه برادری خوانده بود. صیغه اخوت خوانده بود. و همان ... خیلی آقا خیلی آقا لوطی منش بود. خیلی! عجیب بود! بله! واقعاً. من یک مغربی دستم بود. همان قبل از ظهر بود. روز چیز گفتم حاجی بخوانم برایت،

یک خورده از این مغربی شعر بخوانم. گفت بخوان.

یک شعر دارد. مغربی می گوید:

ما جام جهان‌نمای ذاتیم \*\*\* ما مظهر جمله

صفتیم

در ما منگر که ما چه هستیم \*\*\* در ما بنگر که

ما، ...

شعرش را فراموش کردم حفظ بودم،

شعرهای مغربی را من خیلی حفظ داشتم. این

شعرش از آن اشعاری است که خب این مقام تجلی

توحید ذاتی را نشان می دهد. فناء ذاتی بود دیگر، بعد

یک خورده خواندیم یک دفعه گفت: بس کن. بس

کن. گفتم چیه حاجی؟ گفت پیگمبر هم این حرف‌ها

را نمی زد. آهان گفت: په پیگمبر هم این حرف‌ها را

نمی زد. پیگمبر ما می خندیدیم با این که خب شانزده

سالمان بود دیگر، ولی همین چیزهای که از آقا شنیده

بودیم و این‌ها خودمان را نخود وسط آش می کردیم

آن موقع. خب کاری به این کارش نداشتیم و

می خندیدیم با او، خلاصه با او خوش بودیم. خب

این (مخالفت) ... ولی در اواخر چون صادق بود،



آدم صادقی بود خدا دستش را گرفت و در آخر عمر  
مسأله برایش منکشف شد که آنچه که حق است و  
حقیقت است، توحید است و همه آنها اشتباه  
می‌کردند.

البته این هم خدمتتان بگویم همان وقتی هم  
که مرحوم حاج هادی با آنها بود به آنها اعتراض  
داشت‌ها. می‌گفت: اگر یک رفیق ... به همان‌ها  
می‌گفت یعنی در همان مجالسشان می‌رفت به  
همان‌ها هم اعتراض می‌کرد. می‌گفت اگر یک رفیق  
من تا به حال دیدم آقا سید محمد حسین است. اگر  
یک رفیق دیدم آقا سید محمد حسین است. شماها  
به درد رفاقت نمی‌خورید. یعنی به همان حالا اسم  
نمی‌برم. همان افرادی که الآن هم هستند. می‌گفت  
شما به درد رفاقت نمی‌خورید. آقا محمد حسین  
رفیق است. صادق بود. در باطنش صادق بود.

خوب است انسان صادق باشد آقا! ولی خدا  
مثل خدا عزیز است. آن کسی که به توحید ذاتی  
رسیده آن عزت در او جلوه‌گر شده، مظهر عزت  
پروردگار شده. **وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَ**

لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ» عزت و مناعت اختصاص

به پروردگار دارد و به رسولش و به مؤمنین.» همه

بقیه ذلیل هستند، همه بقیه پوشاکند، همه بقیه سراب

هستند. و همه كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً<sup>۱</sup>

هستند

---

<sup>۱</sup> ۲. سوره نور آیه ۳۹

سراب هستند، بقیه مردم خیال می‌کنند که

این جا آب است.» سرابند خیال می‌کنند مردم این جا

چشمه است. چشمه و عین جای دیگر است ... وَ

لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا  
يَعْلَمُونَ

بخواهی از دور ولی خدا افراد را جمع کنی

انگار از دور خدا جمع کردی. می‌گویند پاش و بفرما

برو، بهتر دورمان خلوت‌تر. می‌گیرد می‌خندد.

او به آقای حداد می‌گوید که آقا آقا سید محمد

حسین رفیق حاج هادی است. می‌ترسیم در روح

مجرد خواندید دیگر حاج هادی به واسطه رفاقت

.... این جاست‌ها، وقتی من عرض کردم، گفتم،

خویشاوندی به جای خود، حق به جای خود،

خویشاوندی سر جای خود، ولی مسأله خویشاوندی

در راستای حق بایست ظهور پیدا کند و ارزش پیدا

کند و بهاء پیدا کند آقای حداد فرمودند: آقا آقا سید

محمد حسین کوه است. آقا سید محمد حسین کوه

است. مثل کوه می‌ماند. مگر می‌تواند بادی [او را

تکان دهد]، تازه بر فرض اگر هم رفت که رفت. اگر

آقا محمد حسین هم رفت، رفت. ما خدا را داریم.

واقعاً اگر ما به این قضیه فکر کنیم که آقا سید محمد حسین هم رفت، رفت ما خدا را داریم. بیایم این مسأله را هر کدام در خودمان، تا آن حدودی که از ما برمی آید، تا آن حدودی که قدرتش را داریم نسبت به خودمان پیاده کنیم، چیز خوبی از آب درمی آید، بدک نمی شود. فقط خدا را در خودمان بیایم جا بدهیم. خدایی که در ما هست ولی ما پرتش کردیم بیرون. گفتیم برو نمی خواهیم بیایی در این حریم نمی خواهیم بیایی. بیایم با خدا آشتی کنیم. بیایم بگوییم خدایا تو که به ما نزدیک تری. ما هم می خواهیم خودمان را به تو نزدیک کنیم.

ما می دانیم وقتی که برویم در قبر کسی غیر از تو به درد ما نمی خورد. ما می دانیم که آن طرف قضیه غیر از تو کسی به درد ما نمی خورد. خودش هم دارد می گوید دیگر: **وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** هر کسی که رحم دارد در این دنیا، خدا که دروغ نمی گوید. اگر همه ما هم دروغ بگویند خدا راست می گوید. خدا ارحم است. بالاتر است.؟؟؟ بالاتر بیایم. بیایم با خدا آشتی کنیم. بگوییم خدایا مخلصت هستیم. در

راستای تو با بندگانت سر آشتی داریم و در راستای  
تو و با ملاک تو و با معیار تو و با منات تو با بقیه  
این طور هستیم، اگر این طور باشد دیگر مسأله خیلی  
خوب می شود. خیلی قضیه فرق می کند.

امام سجاد علیه السلام این به عنوان مقدمه بود  
که عرض شد در این فقرات بعد شروع می کند حضرت  
یکی یکی الحمد لله الذی ادعوه فیجیبنی. به حمد کردن  
«حمد مخصوص آن خدایی است که

می خوانم او را من را اجابت می کند.» وان كنت

بطيئاً حين يدعوني. وقتی او مرا می خواهد بخواند ما

بطء داریم. ما تساهل داریم. این يك حمد است.

الحمد لله الذي السأله فيعطيني. حمد مخصوص آن

خدایی است که سؤال می کند. اما وقتی که او سراغ من

بیاید و بگوید **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا**

**فَيُضَاعِفُهُ** ... دستمان در جیبمان نمی رود.

الحمد لله الذي اناديه، الحمد لله الذي لا ادعو

غيره، الحمد لله الذي لا ارجو غيره، الحمد لله الذي

وكلني اليه. هي شروع می کند امام حمد کردن. و عرض

کردم معنای این حمد را، یعنی حضرت می خواهد

بفرماید: بی جهت من نمی خواهم حمد کنم، يك چیزی

در قضیه است که دارم حمد می کنم. چون این مسأله از

غير خدا متمشی نیست. چون هرچه من گشتم در این

عالم ندیدم این متعلق حمد در وجود او باشد. بس

بنابراین حمد اختصاص به او دارد. بخاطر این، به خاطر

این که او متفرد بالحمد است.

الحمد لله الذي وكلني اليه، الحمد لله الذي تحبب

الیّ و هو غنی عنّی. این دیگر خیلی برای آدم عجیب است‌ها، یعنی خیلی برای انسان گران می‌آید. آدم در مقابل این فقره چه موقعیتی دارد. حمد مخصوص آن خدایی است که او من را دوست دارد و هو غنی عنّی و از ما بی‌نیاز است، دارد به من محبت می‌کند، تحبّب الیّ، اظهار تمایل می‌کند، اظهار محبت می‌کند. هی می‌گوید بابا بی‌عیب ندارد. گناه کردی. عیب ندارد. از کی داری فرار می‌کنی؟ عیب ندارد، ما با هم رفیق هستیم. می‌دانم بنده گناهکار هستی. ولی باز قبولت داریم. هی دارد تحبّب الیّ. هی دارد اظهار تمایل می‌کند، اظهار محبت می‌کند و هو غنی عنّی. خدا بی‌نیاز است. خدا بی‌نیاز نیست از ما؟! غنی عنّی.

آخرین حمد، الحمد لله الذی یحلم عنّی کانیّ لا ذنب لی. حمد مخصوص آن خدائست که بردبار است در مقابل گناهان من. کانّ این که اصلاً من گناه ندارم. همچین با من برخورد می‌کند، همچین با من مقابله می‌کند، این طور با من روبرو می‌شود که انگار اصلاً ما گناه نداریم. حالا ان شاء الله راجع به این فقره، آنچه را

که به نظر می‌رسد در حدود وسعمان عرض می‌کنیم.

ما هم سرمان را گرم کردیم با این دعای

حضرت سجاد، واقعاً خیلی خجالت دارد. یکدفعه امام

سجاد بلند شود در سحرهای ماه رمضان بخواند،

یکدفعه هم ما بیاییم، آن هم ما، بیاییم بگوییم

می‌خواهیم ترجمه کنیم، به به به، حضرت دارد الآن به

ما می‌خندد، عیب ندارد، ما بچه‌اش هستیم، نسبان هم

به حضرت سجاد می‌رسد، می‌گوید عیب ندارد. این

مصدق والحمد لله الذی یحلم عنی



است. بردبار است دیگر، خب وقتی این طور

شد فرّبی احمد شیعیّ عندی. حالا که این حمدها را من

می کردم. حمد خدایی است که یعطینی حمد خدایی

است، که من بخل می کنم. او می دهد، حمد خدایی

است که مرا به خود واگذار نکرده، حمد خدایی است

که تحبّب الی، حمد خدایی است که یحلم عنّی، حالا که

این جور شد فرّبی احمد شیعیّ.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد